

که از آن میریزند و می باشد آنها را تو بال میگویند و این اصحت چه تو بال الفاس بزهایی را گویند که بوقت چکش زدن از  
 مس تافته می باشد و از آن پوست مس میگویند و آن لطیف تر از مس سوخته است و همچنین تو بال الحلبه آنچه از آهن تغذیه  
 گویند اگر تو بال و براده آهن بر کسی بندند که در خواب دندان بدنمان بساید و بگراند دیگر آن نعل نکند و اگر از  
 قدری در شراب بزهر آمیخته ریزند زهر را بخورد در کشتد و اگر آن شراب را بخورند زیان نکند **تَوْبَلُ مَلُوحٌ** بضم ميم و لام و  
 سکون نون بلغت یونانی نوعی از تیو عالت و از ابر پی علقی خوانند بر لکه آن مانند کبر باشد و چون شاخی از آن بکشند  
 شیر بسیاری از آن روان شود **تَوْبَانٌ** بروزن خویان تنبان چرمی باشد که کشتی کبران پوشند **تَوْبُ مَقْرَبٌ** با و **مَجْمُولٌ**  
 بروزن مور مو یعنی کلابا و نور تو بمعنی نبرد و پی در پی و دنبال یکدیگر نیز بنظر آمده است و نام حلوانی هم بنظر هست و هزار  
 خانه کوسفند را نیز گویند و مردم سرد خود و حرام نوشد را هم گفته اند **تَوْبُ مَقْرَبٌ** با ثانی مجهول و فتح زای هوز بروزن موصد  
 سا و خسر بزه را گویند **تَوْبَلُکٌ** و توبک لغت اول بابای ایجد و دوم بابای فارسی بضم اول بروزن خوبک بمعنی کجینه و  
 محزن باشد و فتح اول نیز باین معنی گفته اند و بهمین معنی بجای بابای ایجد تابی فرشت و نون و یای عطی هر سه آمده است **تَوْبَلُکٌ**  
**تَوْبُ مَقْرَبٌ** بسکون بای ایجد بروزن توب چی نام در میست که در قدم زده بودند و رایج بوده **تَوْبُ مَقْرَبٌ** بضم اول و سکون  
 ثانی و فتح بای ایجد قوس و قزح را گویند و باین معنی بجای بابای ایجد بای عطی هم آمده است **تَوْبُ مَقْرَبٌ** بضم اول و سکون  
 ثانی و فوقانی میوه ایست معروف سفید آن قائم مقام انجیر است و سیاه از آن توت شامی گویند چون آنرا رسیده خشک  
 کنند قائم مقام همان است و معرب آن توت است که بجای فوقانی آخر تابی مثلثه باشد سفید از ابر پی توت حلوه و سیاه آنرا  
 توت حامض خوانند **تَوْبَلُکٌ** با اول مضموم و ثانی مجهول بروزن موشک طوطی سخن گویند و قسی از آن باشد که شبانان نوازند  
 و نوعی از آن باشد که در قرزین و نوابج انجا خصوصاً در اند خوب می زنند و نام محله هم هست از شهر از و بفتح اول کجینه و محزن  
 را گویند **تَوْبُ مَقْرَبٌ** بروزن غوطه گوشت زیادتی باشد که گاه در اندرون پلک چشم و گاهی در پرون آن براید و گاه بر سر می و گاه  
 بسیار کراید و نرم بود و مانند توت سیاه آویخته باشد و گاه خون از وی روان شود و گاهی نشود و با ثانی مجهول طوطی را گویند  
**تَوْبُ مَقْرَبٌ** بروزن و معنی طوطی باشد و معنی چهارم کشتی هم آمده است **تَوْبُ مَقْرَبٌ** بضم اول کجینه نوعی از صد فست که از ابر پی  
 شیخ گویند **تَوْبُ مَقْرَبٌ** بضم اول بروزن عوج میوه ایست که از زبده بی گویند **تَوْبُ مَقْرَبٌ** بفتح جیم و بای ایجد بروزن موصد  
 سیلاب را گویند و بمعنی فرشته هم آمده است **تَوْبُ مَقْرَبٌ** بروزن سوخت ماضی را کردن و گذاردن و جمع نمودن و حاصل  
 کردن و کشیدن باشد و بمعنی را کردن و گذاشتن و حاصل نمودن جمع کرد و کشید **تَوْبُ مَقْرَبٌ** بروزن سوختن این لغت از  
 اصدا است بمعنی فرو کردن و بمعنی کشیدن هر دو آمده است و بمعنی خواستن و جمع نمودن و انداختن و حاصل کردن  
 و گذاردن و واپس دادن چیزی بصاحب ام از آنکه قرض و وام باشد یا امانت و بمعنی جستن بضم جیم و درختن هم هست  
**تَوْبُ مَقْرَبٌ** بروزن سوخته بمعنی را کرده و گذارده و جمع نموده و حاصل کرده و کشیده باشد **تَوْبُ مَقْرَبٌ** بفتح اول و ثانی  
 سکون ثالث و شین فرشت بمعنی کشیدن باشد مطلقاً **تَوْبُ مَقْرَبٌ** بروزن سود بمعنی توت باشد و آن میوه ایست معروف که  
 خوردند و با ثانی مجهول بمعنی توده و بالای هم ریخته باشد **تَوْبُ مَقْرَبٌ** با ثانی مجهول و رای فرشت مفتوح بروزن موصد پرنده  
 باشد بزوک جثه که از اشکار کنند و گوشت لذیذی دارد و بر پی جباری گویند **تَوْبُ مَقْرَبٌ** بروزن سوسنی تخم کبای است  
 که از ابر پی تصفیه خوانند و در صفاهان قدامه و در کرمان مادر دخت گویند و خوردن آن توت باه دهد و بمعنی همان نظر

بنظر آمده است و معرب آن تودیع است **توقی سربون** بروزن روز اترون بیونانی پنج کپاوی است که آزاد و در کوبند  
و تخم آنرا شوکران خوانند اگر شاخ و برگ گیاه آنرا بکوبند و آب آنرا بکوبند و بر پستان دختران بکوبند نکلدارد که از آن بزرگتر شود  
و آنرا پنج کوهی نیز گویند **توقی وق** بضم اول و ثالث و سکون ثانی مجهول و او و ما که رابع و خامس باشد بمعنی جفت است که در برابر  
طاق باشد و عرب زوج گویند و این معنی میمای دل امید رای فرشت هم آمده است **توقی کج** بروزن سوده تل و پشت خاکسترو  
خمر مغز و امثال آن باشد و هر چیز که بر بالای هم بزنند **توقی تر** بضم اول بروزن شور گیاهی باشد ترش مزه که آزاد را شها کنند و نام  
پسر بزرگ فرید و نث که تودیع باشد و این نام در نوید الفاضلا بازای فارسی هم آمده است **توقی اعلی** و ولایت توران را نیز گویند  
و بمعنی ولا و در پهلوان و بهادر هم هست و نزل را نیز گویند که نقیض تاجیک است و بمعنی تقصص کردن و تجسس نمودن  
و وحشت و در میدان و ترلیدن یعنی بگری رفتن و دور شدن باشد و معشوق و مطلوب هر جایی را نیز گویند و نام دختر  
ایرج است که زن منوچهر باشد و بمعنی نهماضیانث و بمعنی اندک و قلیل هم آمده است و بفتح اول و ثانی تبرهیم شکنی را گویند  
چند در فارسی یا با او و بر عکس تبدیل مییابد **توقی مرگ** بضم اول و ثانی مجهول بروزن حورا بلغت زند و پازند کا و را گویند که  
بهری بقر خوانند **توقی مران** نام ولایت بران طرف آب آمو یعنی ما و اء التهر و چون این ملک را فریدون بنور پسر بزرگ  
خود داده بود بنوران موسوم شد **توقی مران یخت** نام دختر خسرو پرویز است و در یکسال و چهار ماه پادشاهی کرد  
حضرت رسالت صلوات الله علیه در شان او فرموده **لَنْ یَقْلِبُوا قَوْمٌ اسْتَدَلُّوا اَمْرَهُمْ اِلَى امْرَاةٍ تَقْتَرِبُ** بضم اول و  
سکون ثانی و ثالث و فوقانی مکسور بتجانی و زای نقطه دار زده نطقه کردن مال را گویند باسانی در امور حسنه جلیل و آنرا  
بهری کفای خوانند **توقی مرجع** بروزن کوچ نام بزرگترین پسران فرید و نث که تور باشد و توران منسوب باوست چنانکه  
ایران با برج **توقی مرگ** بروزن کوچک تخم خسرو را گویند و گیاه خسرو را نیز گفتند و آنرا بهر بقله الحما خوانند و بروزن بزرگ  
هم با این معنی آمده است و هم نام یکی از پهلوانان ایران باشد **توقی مرگ ناک** با ثانی مجهول بروزن هوشنگ خرویس صحرائی را  
گویند که نند و باشد **توقی مرگ** با او بروزن موصد جفت را گویند که بهر بزی زوج **توقی مرگ** بضم اول و ثانی مجهول بر  
وزن غوره جانور است که او را اشغال گویند و بنا و آهنی که بر دست و پای ستور گذارند و بترکی قاعده و قانون و روش باشد  
و نام شریعی که چنگیز خان از خود وضع کرده بود و بهندی کم را گویند که در مقابل بسیار است و بفتح اول فرزند خسرو کرای  
را گویند **توقی مرگ ناک** بروزن شوریدن بمعنی تولیدن باشد که رمیدن و دور شدن و بیکسو رفتن است و بمعنی  
شرمنده شدن در حضور خصم نیز نیز آمده است **توقی تر** بضم اول و سکون ثانی و زای هوز بمعنی تاخت و تاراج است  
و نام شهری باشد نزدیک باهواز و آن شهری در عهد قباد آباد بوده و بعضی گویند شهری بوده است نزدیک بکوفه و اکنون  
خراب است و جمع کشته و بر او رنده و کشته و حاصل کشته را نیز گویند و بمعنی کشیدن و انداختن و دوختن و جستن هم هست و امر  
بکشیدن و انداختن و حاصل کردن و ادانمودن باشد یعنی جمع کن و بگش و بر او و ادا کن و پوست درخت است که بر کان و نیز اسب  
و امثال آنها پیچند **توقی تر** بازای فارسی بمعنی توز است و آن پوست درختی باشد که بر زین اسب و کان و امثال آن پیچند  
و معرب آن توج است و توج پسر فریدون را هم گفتند **توقی تر کج** بروزن موزه بمعنی آخر توز است که پوست درختی باشد و آنرا بر  
زین اسب و کان و امثال آن پوشند **توقی تر پی** با ثانی مجهول بروزن دوزی قباد و جامه تالستانی بسیار نازک را گویند  
و آنرا از کتان بافتند و منسوب بنور را نیز میگویند و بمعنی کشتی و غراب هم آمده است و بمعنی حاصل کنی و جمع نمایی و بینه

و بکنی و بیایدی و ادا کنی هم هست **تو شریقی** بازای فارسی بر وزن **تو شریقی** است که اطفال هر کدام چیزی بیاورند و تمام  
 به پزند و بپسند بکنند و آنرا بصری توزیع خوانند **تو شریقی** بر وزن کوشید ماضی اند و ختن و کشید  
 و ادا کردن باشد یعنی گذارد و ادا کرد و اندوخت و حاصل نمود و کشید **تو شریقی** بر وزن کوشیدن بمعنی تاخیر  
 و تاراج کردن باشد و بمعنی اندوختن و جمع نمودن و حاصل کردن و گذاردن و ادا نمودن هم هست **تو سکن** بمعنی  
 اول رسین ببنقطه بر وزن کون وحشی درام نشوند را گویند عموماً و اسب سرکش و حرون و جهنده را گویند خصوصاً  
**تو سکن** بمعنی اول باسین ببنقطه بر وزن هوشنگ بمعنی قناعت است که راضی بودن باشد بر آنچه میسر کرده و ترک  
 حرص نمودن **تو شش** باثانی مجهول بر وزن کوش بمعنی تاب و طاقت و توانائی باشد و تن و بدن و جسد و ترکیب را نیز گویند  
 و بمعنی زور و قوت و قدرت نیز آمده است و خوراک بقدر حاجت را هم گفته اند که قوت لایموت باشد و مخفف تو اش هم  
 هست یعنی تو ادا و در ترکی امر بفرود آمدن باشد یعنی تو ادا و در ترکی امر فرود آیی **تو شک** بر وزن موشک برخواست  
 را گویند که نهالی باشد و گویند این لغت با این معنی ترکیبست و در چند نسخه بزبان نوشته بودند ظاهر تصحیف خوا  
 شده باشد و در مؤلف الفضل بمعنی کربیه نوشته بودند که بصری سنور خوانند الله اعلم **تو شکان** بر وزن  
 بوستان کلخ و آتش دان که مابده و حمام را گویند **تو شک** خانم خانه باشد که اسباب و درخت پوشیدنی گذارند  
**تو شک** بر وزن کوشه طعام اندک و قوت لایموت و طعامی که مسافران با خود بردارند **تو شک** بر وزن شک  
 کتابه از مسافرت شدن باشد **تو شقی** بر وزن کوشی بمعنی توشی باشد که ضیافت کردن اطفال است بکد بکر او این  
 در خراسان دانکانه میگویند **تو غ** بر وزن دوغ هیزم تاغ را گویند و آتش ان بسیار بماند **تو غاچ** بمعنی اول و سکون  
 و ثالث بالف کشیده و بچم زده بلف رومی نام پوست درختیست و آن سفید و بسیار تلخ میباشد و دفع بواسیر کند و  
 آنرا تو غ نیز گویند و گفته شد **تو ق** بر وزن صوف صدای کوه را گویند و شور و غوغا و غلغله را نیز گفته اند که از کثرت  
 و جانوران در افتد و این معنی میای حرف اول نون هم آمده است **تو فان** بر وزن و معنی طوفانست که شور و غوغا باشد  
 عموماً و شورش دیدار را گویند خصوصاً نام دوست و امق بود که با او بگریخت **تو قید** بابای عطی بر وزن کوشید ماضی  
 نویسد نشت بمعنی صدا و شور و غوغا و فریاد و غلغله مردم و وحوش در افتاد **تو قید** بمعنی اول بر وزن  
 کوشیدن بمعنی صدا و ندا و فریاد و آواز و شور و غوغا کردن باشد و بمعنی غریبیدن و غریبیدن و غریبه کردن هم  
 هست و بمعنی جنبش و برهم خوردن و خلایق و وحوش نیز گفته اند و آنرا بصری هم خوانند **تو ق** بر وزن غوغا  
 بمعنی چشم باشد که بصری عین خوانند و یک دسته موی و چشم را هم میگویند و موی پیشانی و کاکل اسب را نیز گفته  
 اند و بعضی گویند بهر دو معنی آخر ترکی است **تو ق** بمعنی اول و سکون ثانی و لام بر وزن غول بمعنی جنک و پرخاش  
 آمده است و کسی را نیز گویند که دهان او کجواج باشد و اطراف و پیرامون دهان را نیز گفته اند و باثانی مجهول رم و خشت  
 را گویند چه تولید بمعنی رسیدن است **تو ق** بر وزن لوله کلی باشد که آنرا ناسکلاغ و خبازی گویند و بجز سنک را نیز  
 گفته اند و نوعی از سنک شکاری باشد که جانور را بیوی و قوت شام پیدا کند و مقدار است معین در هندوستان و آن  
 در مشقال نیم باشد **تو ق** بر وزن تولیدن بمعنی رسیدن و دور شدن و بجز سورقتن باشد **تو ق**  
 بمعنی اول و سکون ثانی و مهم بالف کشیده بلفت زند و پازند سیر بر ادر پاز را گویند و آنرا بصری **تو ق** و قوم خوانند

**توق من** با اول بتانی مجهول رسیده و هم مفتوح بنون زده نصبه را گویند که صد پاره ده در تحت او باشد و جمع آن  
 تو من است و بعضی گویند ترکیب **توق آن** بضم اول بروزن کون روده پاک نکرده را گویند و قرارگاه نطفه را نیز گفته اند  
 که زه دان باشد و بعضی کلخن هم آمده است و در عربی نیز کلخن همین نام دارد و نام ولایتی است از خراسان و بفتح  
 اول و ثانی تن و بدن و جثه آدمی را گویند **توق نك** بضم اول بروزن خوبک بمعنی کچینه و مخزن باشد و بفتح اول نیز  
 همین معنی گفته اند و همین معنی بجای نون بای ایجاد و تانی قرشت و بای حلی هم بنظر آمده است **توق نك**  
 بضم اول و فتح نون و کاف بمعنی تونک است که کچینه و مخزن باشد و باین معنی بفتح ثانی و کاف هم گفته اند **توق نون**  
 یا کاف فارسی بروزن سمن بوسر تراش و حجام را گویند و باین معنی بجای واو آخر رای قرشت هم آمده است **توق نك**  
 بضم اول و فتح نون بمعنی چله جولاه کان باشد و ان تار است که از پهنای کار جولاه کان زیاد آید **توق نون** بروزن  
 خون دزد و عیار و راه زن باشد و منسوب بنون راهم گفته اند و ان ولایتی است از خراسان **توق و** بضم اول و فتح واو  
 بروزن غوره جفت را گویند که بعربی زوج خوانند **توق و** بروزن کوه بمعنی توره است که جفت باشد و بمعنی لای و نه  
 در ده هم آمده است چنانکه هرگاه گویند توه بر توه از ان لای برای و نه بر نه بر پرده مراد باشد و بفتح اول بروزن و معنی  
 تیب است که صنایع شده و نابود گردیده و بکار نیامدنی باشد **توق نون** بروزن کوی بمعنی اندرون باشد مطلقا هم از اندرون  
 خانه و اندرون دهان و بینی و امثال آن ولای و نه را نیز گویند همچو دو توی و سه توی بمعنی دو تیره و سه تیره و ولای و سه  
 لای و باتانی مجهول جشن و مهمانی باشد و ترکان عروسی را توی گویند **توق نون** با تانی مجهول بروزن تویج کیم است  
 که بر دخت پیچد و بعربی عشق خوانند **توق نون** بروزن خوبک مصغر توی است که اندرون خانه و غیره باشد و بمعنی کچینه  
 و مخزن هم آمده است **توق نون** بروزن غلیل کسی را گویند که بر بالای پیشانی او موی نیاشد و او را بعربی اصلح خوانند  
 و بضم اول بالای پیشانی و فرق سر و تارک سر را گویند و علامتی را نیز گویند که سیادان در صحرائی بر پای کنند تا فخر ازان  
 بترسد و بسوی دام آید **توق نون** بروزن موبه قوس و قرح را گویند **توق نون** بیار و بیست و ستیمری **توق نون**  
**با های هون** شامل بر شاتر **لغت و کتابت** **توق نون** بفتح اول و سکون ثانی زیر و پائین  
 را گویند که نقیض یا است و بمعنی طاق هم هست که در مقابل جفت باشد و تا ولای را نیز گفته اند و زنگی که بر روی تیغ  
 و شمشیر و امثال آن بهم رسد و بضم اول **توق نون** گویند که انداب دهن است و اب دهن انداختن راهم گفته اند **توق نون**  
 بفتح اول بروزن محال غار و مغاره کوه را گویند **توق نون** بفتح اول و جیم بالف کشته بروزن ترسا شیره گرفتن از انگور را  
 گویند **توق نون** کنایه از دانه ها کوچک و نحاله هر چیز باشد **توق نون** بروزن نمک خاک را گویند و بعربی تراب  
 خوانند و بمعنی نهی و خالی و برهند و عربان هم **توق نون** بفتح اول و ثانی و سکون هم شخصی را گویند که در  
 بزرگی جثه و ترکیب و قد و قامت و شجاعت و مردی و دلبری و دلآوردی عدل و نظیر نداشته باشد و متمن مرکب از  
 این است و سکون ثانی هم باین معنی آمده است **توق نون** با تانی قرشت بروزن قلزن یکی از القاب رستم زال و  
 و همین است و مردم قوی جثه و شجاع بی نظیر را نیز گویند چه معنی ترکیبی این لغت بی همتا است بمعنی شنی که عدل  
 و نظیر نداشته باشد و بمعنی سپه دار و لشکر کش و خداوند سپاه هم هست و بندگی و فرمان برداری کردن را نیز گویند  
**توق نون** بروزن لك لك مصغر هم است و بمعنی دو هم **توق نون** بروزن که برهند و عربان و نهی و خالی را جوف باشد

**تَهْمُومِ** بفتح اول نام شخصی است که او را نه صورت دیوبند میخوانند و نفس ناطقه فلکی را نیز خوانند **تَهْمُومِ**  
 بروزن اندیشه نام پیشه ایست در دارالمرز نزدیک به پیشه ناردون **تَهْمُومِ** بضم اول و ثانی بروزن و معنی تفواست که  
 آب دهن و آب دهن انداختن باشد و بکسر اول مخفف تیهواست و آن پرنده ایست شبیه بیکت لیکن کوچک تر است  
 از بیکت **تَهْمُومِ** بمعنی زیر و بر باشد که تحت و فوق است و کنایه از اضطراب و بیقراری هم هست و حصول مطلب  
 در پس امر باشد **تَهْمُومِ** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی نام شهری و مدینه ایست و بمعنی خالی هم  
 که در مقابل پراست و باین معنی بفتح اول و ضم اول هم گفته اند **تَهْمُومِ** بروزن همیشه نام شهریت که فریدون پیشه  
 و دایم در اینجا می بوده **تَهْمُومِ** با ما بین شکم و پهلو را گویند **تَهْمُومِ** و **تَهْمُومِ** بانای قرشت و هار و زن زمی و  
 معنی برهنه و عریان دهنی و خالی باشد **تَهْمُومِ** بکسر اول و ثانی **تَهْمُومِ** و چهارم **تَهْمُومِ** بکسر اول و ثانی  
 شامل بر هشتای و یک لغت و کتابت **تَهْمُومِ** بکسر اول و سکون ثانی مخفف تیهواست که خالی  
 باشد **تَهْمُومِ** بروزن میان دیک سرکشاده بزرگ را گویند و بنام دیگر سرکشاده کوچک باشد **تَهْمُومِ** با ثانی  
 بروزن و معنی سیب است که عرب تقاح گویند و بمعنی سرکشنده و مد هوش و بیقرار و شتاب زده هم آمده است **تَهْمُومِ** بروزن  
 زیبا بزبان زند و پازند آهورا گویند و بنامی ضبی خوانند **تَهْمُومِ** بکسر اول و ثانی **تَهْمُومِ** بکسر اول و ثانی  
**تَهْمُومِ** و **تَهْمُومِ** بکسر اول و ثانی نقطه دار این لغت از اتباع است همچو تار و مار و امثال آن بمعنی سرکشنده و مد هوش و بیقرار  
 و حیران و سرگردان و شتاب زده **تَهْمُومِ** بکسر اول و ثانی **تَهْمُومِ** بکسر اول و ثانی و سکون هر دو تحتانی و ثانی  
 از خیران بصورت مرفان و جانوران در یکریجه تلسلی مغلان سازند و بپزند و بدیشان دهند و کلمه باشد که مرفان را بدلان  
 طلبند و زنان پادشاهان کبلان را نیز گویند **تَهْمُومِ** با جیم بوزن هیچ تخ ابریشم را گویند و بنام آن از ایدست از هم بکشایند و بعضی  
 گویند بنام ریزها بنام است که در وقت حلاجی کردن بر سر دریش استناد حلاج میسبند و بمعنی پیچیده و فشارده هم هست و امر باین  
 باشد یعنی بی پیچ و بی فشار و تیر را نیز گویند که بمرپی سهم خوانند **تَهْمُومِ** با غای نقطه دار بروزن میخ مرچیز را گویند که سر آن نیز  
 باشد **تَهْمُومِ** با دال بروزن بی بال بود را گویند چه تیداکی بهودی باشد **تَهْمُومِ** بروزن میخ چند معنی دارد آ  
 معروفست و بمرپی سهم خوانند **تَهْمُومِ** نام فرشته ایست که بر ستوران موکل است و تدبیر و مصالحی که در روز تیر و ماه تیر واقع  
 شود با و تعلق دارد **تَهْمُومِ** نام ماه چهارم است از سالهای شمسی و آن مدت بودن آفتاب است در برج سرطان **تَهْمُومِ** نام روز سیزدهم است  
 از هر ماه شمسی بنام است در این روز دعا کردن و حاجت خواستن و روز عید فارسیها هم هست بنا بر قاعده کلیه ایشان که  
 چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید کنند و جشن سازند و بعضی گویند چون در این روز میان آفراسیاب که بر بلاد ایران  
 مستولی شده بود و منوچهر در قلعه ترکستان محصور گردیده بود باین شرط صلح شد که یک کس از لشکر منوچهر همه بنام خویش  
 تیری بپندارد هر جا که آن تیر بیفتد آنجا سرحد باشد گویند آرش تیری انداخت آن تیر بر کنار آب آمون افتاد و آنجا سرحد شد  
 و نارسیا از بیکت و فلاکت بجات یافتند بنا بر این در این روز از اینها جشن سازند و عید کنند و این روز را مانند مهرگان  
 و نوروز مبارک دانند و این روز را نیز کان و جشن این روز را جشن تیرگان خوانند **تَهْمُومِ** بمعنی حصه و بهره و نصیب و قسمت  
 باشد **تَهْمُومِ** نام ستاره عطارد است او را در پر فلک خوانند و گویند مرپی علما و مشایخ و قضات و ارباب علم باشد **تَهْمُومِ** غضب  
 و قهر و خشم را گویند **تَهْمُومِ** بمعنی شکست که در برابر کشاد باشد و بمرپی ضیق خوانند **تَهْمُومِ** بهره و تار است باشد **تَهْمُومِ** فصل یا نیز و خزان را گویند

آقدر و مرتبه و عظمت و شوکت باشد ۱۲ هر چوب راست را گویند همچو نبری که خانه بدان پوشند که نبری که در میان کشتی نصب  
 کنند و بدان از آن آردند و تیرحصاری و چوبی که هر دو پلند ترازان آویخته باشد و چوبی که خبربان را بدان تنگ سازند و  
 تیری که قنادیان شیر و بقوام آورده را بدان بزنند و کتند و تیر تمام و تیر کز و امثال آن ۱۳ صاعقه و طوفان ۱۴ شکوفه  
 خرما که عریان طلوع گویند ۱۵ آتاب و طاقت و امان و مروت ۱۶ نوعی از مار است ۱۷ نام جنبی از مرغ باشد شبیه بطاوس  
 ماده که اهل مغرب او را شفتین خوانند و باین معنی بکسر اول و ضم ثانی هم آمده است ۱۸ بمعنی رشته و موی باشد ۱۹ تیریز  
 جامه را گویند ۲۰ بمعنی کرباس باشد ۲۱ مور را گویند و آن نوعی از پارچه سفید است ۲۲ کل زکس را گویند و آن کلی است  
 معروف ۲۳ هر چیز که از انواع و اجناس خود بهتر باشد ۲۴ هر دو چیز که در جبهه و ترکیب و صفات دیگر با هم برابر باشند ۲۵  
 کلوز توب و نفقت و امثال آن بود ۲۶ صحرا و بیابان را گویند **تیر** شرحه بازاری فارسی بر وزن شیرازه قوس قزح را گویند  
**تیر است** بکسر اول و خفای همزه بر وزن می بست بزبان پهلوی عدد سیصد را گویند و بعربی ثلث مائذ خوانند  
 و در مؤبد الفضل عدد ده که عشره و عدد صد که مائذ باشد نوشته اند و محذوف همزه نیز درست است **تیر افکنند**  
 کتابه از دعای کردن و طعن زدن باشد **تیر کیند** بابای امید بر وزن ریشند گری که از چند رشته پشم شتر بافته  
 و ساخته باشند و از اشاطران در بالای منطوره بر میانند و بر بکسران زهکیر و خلال دان و امثال آن بسیار بزنند و **تیر**  
 را بدان بند کنند **تیر بخش** تیر معلوم بفتح نای فرشت و سکون خای نقطه تیر هوایی و آتش بازی را گویند **تیر قلم**  
 کتابه از آه مظلومان باشد **تیر چرخ** کتابه از کوب عطار است و چیزی نیز باشد مانند تیر هوایی که از آه سیازند  
 و درون آن را بر آرزو کرده آتش زنند و بجانب دشمن سردهند و آن در هند و ستان متعارفست و بهندی بان گویند  
**تیر سحر** کتابه از روشنی صبح کا ذلت و آن سحر را گویند که از روی سوز و درد باشد و دعای بد را نیز گفته اند **تیر**  
 بر وزن زبرک نصغیر تر است و آبلهائی که در دیک آب جوشان بسبب پخت شدن گوشت در میان روغن جوشان ۲۷ هم **تیر**  
 و بیماری که از پاره شدن آبله مثل و حلیم و هر پد و مانند آن میجهد و بمعنی جستن در دو وجه هم هست در اعضا **تیر ک**  
 با کاف فارسی بر وزن بهمان نام روز سیزدهم است از تیر ماه گویند در این روز منوچهر یا افراسیاب صلح کرد بشرط آنکه افراسیاب  
 لیت تیر بر تاب راه از ملک خود بمنوچهر بدهد پس حکما تیری ساختند از روی حکمت و در وقت طلوع آفتاب آرش آن تیر را  
 بر کان نهاده از جبال طبرستان بطرف مشرق انداخت بعد از آنکه بسیار در کنار آب آسود یافتند **تیر کوی** و **تیر** کتابه  
 از آفتابست و حوادث آسمانی را نیز گویند و بعضی گویند عطار است **تیر کش** بر وزن پیشکش تیردان را گویند و زکش  
 مخفف است **تیر کج** بر وزن خیره کی بمعنی تاریکی و سیاهی اندک باشد و بمعنی کدورت خاطر هم آمده است **تیر کم** بفتح  
 ثالث بر وزن پیغم بانوی اعظم و خواتون بزرگ را گویند و بضم ثالث نیز همین معنی باشد **تیر طاهی** یا هم بر وزن پنجه طاهی  
 نوعی از انکور است و نام داروئی هم هست و کز و زردک را نیز گویند **تیر طح** بر وزن خیره نار بک و سپاه نام را گویند و آب  
 کل آلود را نیز گفته اند **تیر کسک** بفتح ذال امید و سکون سین سعفص و نای قرشت کتابه از دنیا و عالم است  
**تیر کل** با کاف فارسی بر وزن تیره دل آب و شراب درد آمیز را گویند **تیر کین** یا نانی مجهول بر وزن پیرین شاخ  
 جامه را گویند که چا پوست و بال و پر مرغان را نیز گفته اند **تیر کسراول** و سکون ثانی مجهول و زای نقطه دار و صفت  
 که نقیض کند باشد و در ترکی بمعنی زود و نجیل و شناسبت و بانانی معروف صدای مزین که از راه پائین بر آید **تیر ک**

باثانی مجهول بوزن قهق تره نيزک را گویند و آن سبزی باشد که خوردند مشهور بتره نيزک و بعربی جریو خوانند **تپن** گری **تپن**  
 کنایه از خشمگین و قهر آلود شدن باشد **تپن** معنی کنایه از مردم تند و تیز است که زود از جا در آیند **تپن** یا باثانی مجهول و بوزن  
 بالف کشیده محل تیزی تیغ و شمشیر و امثال آن باشد **تپن** و **تپن** با و او بوزن شیر کبر معنی تیز هوش است چه در بعضی  
 هوش هم آمده است و بسیار تیز غذاوند تیزی را نیز گویند **تپن** بی بکسر اول و ثالث و سکون ثانی مجهول و محتانی معنی  
 عربیست و مراد از آن عربی تزدان فارسی زبانان باشند عموماً و ایشان را تا زلیک و قاجیک نیز خوانند و اسب ناز را گویند **تپن**  
 و زنجیل را نیز گفته اند و معنی دیگر که در مقابل کندی باشد خود ظاهر است **تپن** بی **باخرتر** بابای بالف کشیده و فتح  
 خای نقطه دار و سکون رای بنقطه و زای هوز نام پرده ایست از موسیقی **تپن** بی **مراسم**ست برای بنقطه بالف کشیده  
 و بسین سغفص و تالی قرشت زده نام نغمه ایست از موسیقی و آنرا گرداننده نیز خوانند و آن از جمله شش آوازه است که سلك و  
 شهنار و گرداننده و گوشت و مایه و نوروز باشد **تپش** بر پای **خوی نری** ن کنایه از بر هم زدن و ضایع کردن کار و  
 بار خود است **تپش** بسوی **خوی نری** کنایه از حریص و طامع بودن و حرم و شره و طمع باشد **تپش** فرهای **نری** کنایه  
 کنایه از شروع در عشق و عاشقی کردن باشد **تپش** بوزن مینغ شمشیر و استره حجام و سر تراش را گویند و بلندی کوه را نیز گفته اند  
 و هر چیز بلند و راست ایستاده بود و فروغ و دروشتی آفتاب و ماه و آتش و امثال آن باشد و جوهر فولاد را نیز گویند **تپش**  
**افز** سیاب کنایه از غلط شعاعی باشد که از تابش آفتاب یا آتش یا چراغ در پباله افتد **تپخال** بوزن فیهال اشیا  
 جانوران را گویند و یا معنی **تپخال** معنی غلط است و بظن آمده است و چیز است دروائی شبیه بنمک و همچو ترنجبین بر خار  
 می بندد و بعضی گویند **تپخال** که بر بوته خاری بندد در دران ملاوتی بانداک عفو صتی هست و بعربی **تپخال** خوانند  
 و بعضی گویند که از درخت عشر بر می آید **تپخال** کنایه از طلوع آفتاب و خطوط شعاعی است **تپخال** و دست **تپخال**  
 کنایه از جنک کردن صعب و چیزی بسیار از مردم گرفتن باشد و تیغ و شمشیر دراز کار فرمودن را نیز گویند یعنی بمقدار دودست  
**تپخال** بفتح زای هوز و سکون نون معروفست و نام روز سیزدهم از ماه هما ملکی باشد **تپخال** کنایه از صبح صادق  
 و آفتاب و کوكب مریخ باشد **تپخال** کنایه از رونق ظلم و رواج تعدی باشد **تپخال** کنایه است از آه سحری که از نزد  
 درد باشد و دعا صبحگاهی را نیز گویند و روشنائی صبح صادق و صبح کاذب را نیز گفته اند **تپخال** معنی رو برو شدن  
 باشد **تپخال** کوشتین کنایه از زبان باشد که عرب لسا گویند **تپخال** بلندی کوه را گویند یعنی جانی که از آن بلندتر  
 نباشد **تپخال** نطق کنایه از زبان فصیح باشد **تپخال** بکسر اول بوزن لطف بزبان کبلان خس و خار و خلاشه  
 را گویند **تپخال** کج بفتح کاف فارسی و سکون نون و جیم نام نوا ایست از موسیقی و باز یادنی الف نیز بنظر آمده است  
 که بیفاج باشد **تپخال** با کاف و او و مجهول بوزن د پرو زکشک و قروث را گویند **تپخال** بالام بوزن فیل  
 معنی نقطه است و خال را نیز گویند **تپخال** بکسر اول و سکون ثانی و لام الف جنبر رس تالی را گویند و بفتح اول  
 جعل متفش بر خط و خال را گویند **تپخال** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و محتانی و کاف جامد پیشواز آستین کوه را  
 گویند **تپخال** بوزن هم کاروان سرای بزرگ را گویند چه تپچه کار و انزای کوچکست **تپخال** بوزن میما دشت و بیابان  
 گویند **تپخال** بوزن میما خدمت و غنواری و محافظت کردن کسی را که بیمار بود و یا به بلینی سفر نارسده باشد و  
 یعنی نگاه داشتن و محافظت نمودن و غنواری و فکر و اندیشه کردن هم آمده است و آنرا تیماره نیز خوانند

**نَیْمَاسُ** بروزن دیواس همیشه و نپستان و جنکل را کویند و بر چه اجم خوانند **تَیْمَاسُ** لیسگون واو بمعنی بلا دست  
باشد و آن تعظیم قوت نظر ناطق است بی آنکه تعظیم در خلقت آن شده باشد **تَیْمَاسُ** با سبز بنقطه بروزن پیشکار کند  
باشد که از ابهری حضرت میگویند **تَیْمَاسُ** بانون بالف کشیده و یکاف زده یعنی مواسات باشد و آن معاونت یا ران  
و در استان و مستحقین کردنست **تَیْمُولُک** یا اول بثانی رسیده و نالت بواو کشیده و یکاف زده یعنی عبور است که آن ترش  
روئی کردن را اظهار کرامت نمون باشد **تَیْمَن** بروزن سین بزبان زند و پازند انخیر را کویند و آن میوه البست معر  
و در عربی نیز همین نام دارد **تَیْمَن** بکسر اول بروزن مینا بلغت زند و پازند کل را کویند و بر چه طین خوانند **تَیْمَن**  
بروزن سه ماب انچه در خواب دیده میشود و بر چه رو یا خوانند **تَیْمَن** بروزن کبند آب دهن را کویند **تَیْمَن**  
بانانی مجهول بروزن دپوناب و طافت و توانانی باشد و بمعنی یعنی هم آمده است که بر چه انی کویند **تَیْمَن** نر بروزن  
شیراز بمعنی دثار است و آن اکتاب از راه ناپسندیده است **تَیْمُولی** بروزن سه ماب بمعنی همور باشد و آن پی  
پروانی و بی تماشای بر کاری دویدن باشد **تَیْمُول** بفتح اول بروزن صبور مرغیست شبیه بطاوس ماده و بر چه  
شغین خوانند و سفاین هم گویند **تَیْمُول** بکسر اول بروزن پیرسک بمعنی رشک و حسد باشد و آن بنخود  
بودن بخوشی خلافت و خواهش آن داشتن که بفر از او دیگری خوشحال نباشد **تَیْمُول** با سبز بنقطه  
بروزن پرغول بمعنی شمانت باشد و آن بصیبت و آن مردم خوشحال شدن است **تَیْمُول** بروزن لهور پند  
شبه بیک لکن از یک کوچک تراست و معرب آن نهوج باشد باز یادنی چیم و جانی را نیز کویند در ححره که  
آب در آن جمع شود و عرب غدر خوانند **آبِجَام** و **عَرَف** ف نای مثلث **بَا** حروف **تَیْمُول**  
**بَی** و **لَیْمُول** لغت **نَای** ق با دال اچید بروزن عاشق نام اسپ است **تَیْمَن** با و سبز بنقطه بروزن  
ناینا بلغت سرپانی صمغ درخت سداب کوهی است و بعضی گویند صمغ سداب صحرانیت منفع و مسهل باشد  
**تَیْمَن** بالسن **بَا** اول بالف کشیده و کسر و فتح لام هر دو آمده است و سکون سین بنقطه و قاف تحتانی بر  
وسین دیگر زده بیونانی تجمیست که از ابهری سیپندان گویند چون دود کنند جمیع کزندگان بگریزند و بر کزندی عرب  
مانند نافع باشد **تَیْمَن** بروزن شاطر بر چه غله است که او را لویا خوانند **آپی** که آنزادان نهند باشند و بول را  
بر اند **تَیْمَن** اول و سکون غبن نقطه دار بفارسی بیت را کویند که عربان صنم خوانند **تَیْمَن** با رای بنقطه بر  
وزن بواسیر دستنوی را کویند و بلغت اهل شام شمام خوانند و آن نوعی از خرزهره کوچک است در نهایت خوش  
خط و حالی و خوش بویی بویندن ان دماغ را گرم کند و سده بکشد **تَیْمَن** بضم اول و نای بالف کشیده و همزه باد  
زده بر چه دار و نبت که از اخر دل سفید کویند که تخم سپندان باشد و آن تخم تره تیز است استرغای جمیع اعضا را  
**تَیْمَن** **تَیْمَن** بانای مثلث بروزن سلطان لیریانی دوانیست که از ابهری سک انکور و بر چه غنبت الثعلب  
خوانند غرزه کردن با آب آن ورم زبان را نافع باشد و خوردن ان قطع احتلام کند و در عربی دو حصه از سده حصه باشد  
**تَیْمَن** چینی بمعنی نیک چینی و آن سنگیست سفید که چینه جلای چشم در سرد بکار برند و بعضی گویند شوره  
**تَیْمَن** بفتح اول و سکون نون و کاف فارسی بمعنی ارتلک است که نام کتاب صنایع و بدایع مانی نقاش باشد **تَیْمَن**  
در اصل بمعنی نقش و نگار است **تَیْمَن** بروزن پوشش لیری یا نوعی از بودت کوهی است و آن کلها کوچک بسیار  
داد





جَافِ بَرُوزِن قَاف زنی را گویند که بر یک شوهر آرام نگردد و هر روز شوهری خواهد جَاف جَاف باجم بروزن شال  
 باف زن فاحشه و فحبه را گویند جَاکَشُو باکاف و شبن نقطه دار بروزن ناز بود آینه باشد از عدس بزرگتر و پوست از سیاه  
 و روشن و شفاف و لغزنده و نرم بود و آنرا در دار و گها چشم بکار برند و با سبن پنبه نقطه هم درست است جَاکُوتِن بانون و  
 تایی قرشت بروزن بازو شکن بلغث زند و پازند بمعنی آوردن باشد که در مقابل برداشت جَاکُی بروزن پاکی درختی است  
 که چوب آن مسواک کنند جَال بروزن مال مطلق دام و تله را گویند و بعضی فتح و شبانک خوانند و درخت آن را نیز گفته اند  
 که از چوب آن مسواک سازند جَالِش بروزن مالش مباشرت و جماع باشد و کسی را نیز گویند که در مباشرت حریص باشد  
 جماع بسیار کند جَالِشکَن باکاف فارسی بروزن دانشور کسی را گویند که در جماع و مباشرت حریص باشد و بمعنی خرامند  
 هم هست یعنی کسی که از روی ناز و غمزه براه رود و با بمعنی با سبن پنبه نقطه نیز گفته اند و باجم فارسی هم هست جَالِکَدَم  
 بادال امجد بروزن غار تکر نام و لایبی است و در سومات جَالُوت بروزن یا قوت کافری بود که در عهد طالوت بدست  
 پیغمبری کشته شد جَالِم بروزن لاله چیزی باشد که از چوب و علف بر هم بندند و چند مشک پر باد بر آن نصب کنند و بر آن  
 نشسته از آبهای عبق بگذرند جَالِی بروزن شالی نام درخت آنرا گشت که از چوب آن مسواک سازند جَالِیَن بروزن  
 و معنی پالیز است که گشت زار خریزه و هندوانه و خیار باشد و تره زار را نیز گویند که زراعت سبزی خوردنیست و بعضی گویند  
 جَالِزِمْعَرِب پالیز است جَالِیَنُوس نام حکمی است مشهور از یونان جَام بروزن سام نام حاکم شهرت است و نام و لایبی  
 هم هست از خراسان و پالیز آنجوری نیز گویند و آینه باشد از شیشه که روی در آن نماید و گاهی در دیوارها خانهها نصب کنند  
 و شبتهها الوان را نیز گویند که در پنجرهها خانه و حمام نصب کنند جَامَات بروزن ساعات نام حکمی است که اورا جامات  
 گویند جَامَاتُ بروزن آماس نام حکمیت است که اورا جاماسب هم میگویند با بای فارسی در آخر جَام پَرل نر شبن و  
 کنایه از پالیز پراز آب کوزه باشد و لب و دانهها معشوق را نیز گویند و کلامی که شنیدن آن مردم بشور در اندازد و حال آورد و  
 اشعار خوب را نیز گفته اند جَام پَرل نر مکی معروفست و بمعنی جام پران شیر و می است که کنایه از پالیز پراز آب کوزه و لب و دانهها  
 معشوق و کلام و اشعار خوب باشد جَام پَرل سَنک نر کن کنایه از توبه کردن و گذشتن از شراب باشد جَامُونُوتِن  
 با تایی قرشت و نون و تایی دیگر بروزن تار موشکن بلغث زند و پازند بمعنی رسیدن باشد جَامُخَانَد باخای نقطه دار بر بند  
 آسمانه آینه خانه را گویند و آن خانه ایست که در دیوار او را شیشه بندی کرده باشد جَام سَکَر کنایه از آفتاب عالم است  
 جَامَسَم با سبن پنبه نقطه بروزن خالص با تلالی قبطی را گویند و آن در مصر بسیار میشود و در آنجا استاده روید و کل  
 آن مانند گل سرخ باشد گویند عربیست جَام شَهْرَیائی قدح بزرگ شراخوری را گویند جَام شَیْبَن کنایه از  
 پستان شیر دار باشد جَامَعُول باغبان نقطه دار بروزن زاغول حرام زاده را گویند جَام کُوهَرِی کنایه از پالیز  
 بلوری و لب و دانهها معشوق باشد جَامِکِی بفتح هم بروزن خانگی رانب و نظیفه و آنچه بلازم و نوکر و غلام دهند بجهت  
 جامهها و خوراک و قیل و ثقل و دردی پالیز را نیز گفته اند و بسکون هم آمده است جَامِکِی خَوَاتَم مردم ملوفه دارا  
 نیز گویند و کنایه از مردم شراخوار هم هست و پرستار و خدمتکار را هم میگویند جَامُونُوتِن با د و نون و تایی قرشت بر  
 وزن تار موشکن و بلغث زند و پازند بمعنی گفتن باشد و جامونون بمعنی میگویم و جامونوبند یعنی بگویند جَامِی بروزن نامه  
 پارچه بافته ناز و خنده را گویند و بمعنی قبا ی پوشیدنی هم هست و جام و صراحی و کوزه و کدوی شراب را نیز گفته اند جَامِی

بدن آن گرفتن کنایه از گریختن باشد **جامه خائس** خانه باشد که رخت پوشیدنی و غیر پوشیدنی و دروغند و آرد  
 در آن نهند **جامه خورشید** کنایه از زمین است و برک درختان را نیز گویند و غبار و آبر و پنجه روی آفتاب را پوشانند  
 و با اصطلاح سالکان عبارت از بدن آدمی باشد چه جسم لباس جانست و خورشید در عرف ایشان روح حیوانی و مردمان دیده  
 راهم گفته اند **جامه یان** بروزن لامکان صندوق و خانه که رخت پوشیدنی و غیر پوشیدنی در آن گذارند **جامه خمرین**  
 خمرین کنایه از نغزب و ماتم داشتن باشد **جامه مخس** کنایه از آفتابست و کنایه از با صبا هم هست **جامه عید** کنایه  
 از جامه و قبای سرخ باشد و کلهها و شکوفه های بهار را نیز گویند **جامه غول** چیزی باشد سبز شبیه با بر نشم که در روی آب  
 بهم میرسد و جوی آب و آب شهر و غده را نیز گویند **جامه فوطه کین** کنایه از چاک کردن جامه باشد **جامه قطران**  
**جامه سیاه** را گویند که در عاشورا و تفرقه ها پوشند **جامه منجولنی** سقر لاث و لندره و مانند آنرا گویند **جان** بروزن  
 نان روح حیوانی باشد و سلاح جنگ را نیز گفته اند **جانان** بروزن کاشانه کنایه از معشوق و مطلوب باشد **جان آهنی**  
 کنایه از پرم و سخت جا و دلاوری باشد **جان بلیست** چرخ کنایه از جا بشکرانند دادن و پیشکش نمودن باشد  
**جان پریان** کنایه از شراب انگور باشد **جان جان** بتکرار جا کنایه از روح اعظم است و اشاره بحق تمام هست زیرا  
 که جان زنده بدوست و کنایه از مالست و طعامی را نیز گویند که بتدبک چسبیده باشد **جان حیوان** و جان خون حیوان  
 کنایه از شیر و ماست و روغن و گوشت و شهد و عسل باشد **جاندار** بروزن نامدار معروفست که انسان و حیوانات زنده  
 باشد و محافظت کننده و نگاهبان را گویند و معنی سلاح دار هم آمده است و رزق و روزی و قوت و قوت لایموت را نیز گفته اند  
**جان لری** کنایه از تریاکست که افیون باشد **جاندار** بروزن کارخانه از پیش هر جانی را گفته اند که در کودکی  
 نرم و جهنده باشد و بگری یا فوخ گویند **جان ریمان** کنایه از آنست که مرابا تویمان مضائقه نیست **جان**  
**زبان** کنایه از سبزه و گل و میوه باشد **جان شکر** بکسر شین نقطه دار و فتح کاف و سکون رای قرشت شکار کننده  
 جان باشد یعنی عزرائیل چه شکر معنی شکار است و کنایه از معشوق و مطلوب هم هست **جان قزل** نام روزیست  
 و سیم است از ماهها ملکی و آزا جان فرای هم گفته اند و آب حیات را هم میگویند **جانقی** بسکون ثالث و قاف به مخانی  
 کشیده مشورت و کنکاش کردن و مصلحت و صلاح دیدن جمعی باشد با هم و مجذف ثانی هم بنظر آمده است گویند ترکیب  
**جان کز** بفتح کاف فارسی و زای نقطه بلف کشیده کاهنده و اسب رساننده جان را گویند و روح حیوان را هم میگویند  
 و حیوانات موزی و غیر موزی باشد از سباع و بهائم و زهر قائل را نیز گویند **جانوسا** با سبن پنقطه بروزن کاهوسا  
 نام شخصی بوده همدانی ملازم دارایی بن داراب و دارایی صاحب خود را در جنگ سکندر بفریب و مکر و حیل بقتل آورد و  
 سکندر نیز او را بسبب قتل دارا بهت فرستاد **جانوسا** بابای فارسی بروزن فانوس دار همان جانوسا است که نوکر  
 دارا بود و صاحب خود را کشت **جانوسان** بانون و نای قرشت بروزن آهننک بزبان زنده و پازند یعنی بودن باشد **جان**  
 بروزن خانه روح حیوانی را گویند و سلاح جنگ را نیز گفته اند **جانری** مر بادال ایجد بروزن لاله نار محافظت کننده و  
 نگاهبان را گویند و نگاهدارنده اسلحه جنگ را نیز گفته اند و معنی رزق و روزی و قوت لایموت هم هست **جانری** بکسر وار  
 بروزن عابد مخفف جاوید است که معنی همیشه و دایم باشد **جانری** بروزن عابدان مخفف جاوید است که همیشه دایم و آن  
 جهات باشد **جانری** بکسر نون و نای نقطه دار و فتح راسکون دال هر دو پنقطه نام کتابیست که هوشنگ در علم حکمت

**جاوید** بروزن باور بمعنی حال باشد چنانکه اگر گویند چه جاورداری مراد آن باشد که چه حال دار **جاوید**  
 لکن بسکون را در حال هر دو بنقطه خاری باشد سفید رنگ و با بمعنی یازای نقطه دار هم گفته اند و بعربی ثغام بضم نای  
 مثلثه خوانند **جاوید کرمی کن** بروزن باور کردن بمعنی نهم و بند بل دادن باشد **جاوید نری بسکون**  
 زای نقطه دار بر وزن و معنی جاورد است که خا رسفید باشد **جاوید شپتی** باشین نقطه دار بر وزن باو کبر  
 صمغی باشد روانی و معرب کارش بر است که همان صمغ باشد **جاوید** بروزن ساوه نام و لایچی است و جزیره  
 در میان دریا و اندورن دهان را نیز گویند و نام جانوری باشد کزنده و بسیار کوچک **جاوید** بروزن ناهید  
 پابنده و همیشه و دایم را گویند و عالم آخرت را نیز گفته اند **جاوید پلان** بروزن غازی خان بمعنی جاوید است که  
 هفت و پابنده و جاوید و دایم باشد **جاوید پلان** بروزن تازنجان بمعنی جاوید است که هفت و دایم باشد  
**جائی** بروزن لای بمعنی جاوید مقام باشد و نام کلی هم هست و آن در هندوستان بسیار است **جائی** باش  
 بابای ایجد بالف کشیده و بشین فرشت زده خانه و سرا و منزل را گویند **جائی کیم کرمی کن** کتابه از آنست که  
 کسی در جانی فرار و آرام گیرد و بمراتب رفتن را نیز گویند **جائی صند** با هم بروزن پای بند کامل و نبل و هیچکا  
 را گویند **جائی** بروزن طائی نام کلی است در هند **بیامی و پیری و چهره ایجد بابای ایجد**  
**ممثل بر پانزده لغت و کتابت** **جیا** بکسر اول و ثانی بالف کشیده باج و خراج را گویند و بفتح اول  
 عربی بمعنی پنهان شدن و بدو الی کردن و واپس آستان باشد و بقصر الف خا ک کردا کرد جاه را گویند و بضم اول  
 و نشد پد ثانی هم در عربی بمعنی بدو ل باشد و بکسر اول در عربی آب جمع شده و گرد آمده برای شزان باشد **جیا** ب  
 بکسر اول بروزن جابت باج و خراج گرفتن را گویند **جیب باج** بابای ایجد بروزن کجواج جامه که پادشاهان بروزن و زویند  
**جیر آهنگ** بارای فرشت و الف و ها و نون و کاف فارسی بروزن خشم آنگد تخم خا ریش که آنرا زرد خا رسفید  
 و بیخ آن تربندند باشد **جیر و بی** بارای فرشت بروزن سرد و خا ریش بزرگ تیر انداز را گویند و بارای بنقطه هم بنظر آید  
 که بروزن فتور باشد **جیسین** با سین بنقطه بروزن فروین کج را گویند که بدان خانه سفید کند و معرب آن حصین است  
**جیعوت** با غین نقطه دار و ثانی فرشت بروزن مربوط ایتم و پینه که در پها و لحاف باشد و مانند آن کتد و گفته اند **جیا**  
 را نیز گویند و بضم اول هم آمده است و با هم فارسی نیز گفته اند و با این معنی بتقدم غین بر حرف ثانی هم هست که **جیعوت** باشد  
**جیلاج** بکسر اول و لام الف بروزن اخراج مردم بزرگ دون هست خیس را گویند **جیلک** بروزن لک لک سخت شدن  
 و قلم و محکم گردیدن چیزی باشد بسبب چیزی دیگر **جیلهنگ** باها بروزن اسفرنگ و جیلانک هر دو بمعنی جیر آهنگ  
 باشد که تخم خاری بود زرد و آن خا زرد خا رسفید و بیخ آن تربندند باشد و بتقدم لام بر حرف ثانی هم آمده است و معنی  
 آن جیلنج است و بعربی هم بری گویند **جیت** بفتح اول و ثانی رب نارنج و مانند آن را گویند و نام داروئی هم هست  
**جیت خورشید** و طاه کتابه از روز و شب است که لیل و نهار باشد **جیت** در پیش کتابه از ابر باشد  
 که بعربی سحاب گویند و کتابه از شب هم که عرب لیل خوانند **جیت هنر** بمعنی کتابه از فلک ثوابت است که فلک  
 هشتم باشد و کتابه از شب هم هست **جیت** بروزن کیره مستعد شدن و جمع گردیدن مردم باشد جهت شغلی و کاری و  
 مهمی و در عربی چون **جیت** باشد که بر استخوان دست و پای شکسته بندند **بیامی و پیری و چهره ایجد بابای ایجد**

شکل بر سر لغت جت بفتح اول و سکون ثانی قوی باشند فرومایه و صراثین در هند و سنا جنون  
 بابای ایجد و نون و نای قرشت بر وزن پهلوشکن بلغت زند و بازند بمعنی نشستن باشد که در مقابل استادنست و جبتون  
 یعنی بی نشینم و جبتونید یعنی بنشینید جتوگ بضم اول و وزن سفره بمعنی آوده باشد بیان چهار شهری جت  
 ابجد با حای نقطه در مثل بر پنج لغت حج بفتح اول و سکون ثانی جنگوی و سنزه کار را گویند  
 و امر بدین معنی هم هست یعنی جنگ کن و سنزه نمای **حجاج** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و جیم مفتوح بجای نقطه در  
 زده صدائی پی در پی زدن تیغ و شمشیر باشد بر چیزی و با جیم فارسی هم آمده است **حجج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم **حاجز**  
 از جنس شیره بیزرگی غلبه واج بر سردوش ناخنها دارد و خود را سر نگون از درخت آورده و فصله و سر کین خود را خورد و **حاج**  
 را نیز گویند که مانند باد نجمان از کلو و کردن مردم بری آید و درد نمکند **حجن** بفتح اول و کسر ثانی و سکون جیم و نون  
 جا کشور را گویند و آن دانه باشد و روشن و لغزنده و نرم که در دار و نما چشم بکار برند و بر وزن مخزن و کوزن هم آمده است  
**حشش** بفتح اول و بر وزن رخس بمعنی اخراجت ران علی باشد مانند باد نجمان که از کلو و کردن مردم براید و درد  
 نکند و بر بدن آن هم هلاکت باشد و بیشتر مردم فرغانه و کیلان و مردم قلعه انک دارند و بمعنی اول **حجج** هم بنظر آمده است  
 کشره بزرگ باشد **بیان حججی چهار ابجد با اول ابجد مثل بر سر لغت جدالت**  
 بضم اول و بر وزن مبارک نام بازی است که آنرا کوزه گردان هم میگویند **جدال** بفتح اول و بر وزن جمال بلغت اصل مغرب  
 غوره خرم را را گویند یعنی خرمای سبز و نارس و بکسر اول در عریه مرادف مثال است که از کثش و کوشش با کسی کار بدن بد  
 و دشمنی کردن باشد **جدالت** بکسر اول و فتح نون و سکون کاف بمعنی جدارکت که بازی کوزه گردانک باشد و بفتح  
 اول و بر وزن نداوی علوفه و مرسوم ملازم و نوکر باشد **جداب** بفتح اول و سکون ثانی و بابی ایجد مغز درخت خرماس و  
 آنرا پبه درخت خرمای نیز گویند و بعریه شحم الخلد خوانند که زندگی زنبور را نافعست و در عریه بمعنی عیب کردن باشد  
**جدتین** بانای قرشت بر وزن رنگین انبا فجه باشد که آنرا منقش و مزین کرده باشند **جدت** بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت  
 شتر ماده چهار ساله را گویند و با زال نقطه دار هم باین معنی و هم بمعنی هر عددی باشد که آنرا در نفس خودش ضرب کنند  
 همچو سه که چون در نفس خودش ضرب کنند نشود سه **جدرت** است و در مال سه **جد کاکج** با کاف بر وزن کهواژه  
 را بپاوند برها و رو بپاهای مختلف را گویند **جد و ل** معرب زد و راست که ماه پروین باشد گویند خوردن آن  
 دفع زهر مار و عقرب کند **بیان ششمی چهار ابجد با رای قرشت مثل بر سر لغت لغت**  
 و کنایت **جس** بفتح اول و سکون ثانی هر شکافی را گویند عموماً و زمینش **کائفه** را خصوصاً و یا تشدید  
 ثانی بمعنی کشیدن و اخذ کردن باشد بمعنی مجابوسی و شیرین زبانی از کسی چیزی گرفتن و بضم اول و زین اسب را گویند  
**جرات** باشد یعنی ثانی بر وزن مکار لثگری باشد آراستد از بسیاری و در عریه اخذ کرده و کبرنده را گویند و بمعنی  
 اول هم گویند عربیست **جرار** بر وزن مکاره نوعی از عقرب بزرگ کشته مهلت باشد و آن در اهواز که شهر است از  
 ولایت خوزستان بسیار است و کنایه از زلف معشوق و مطلوب هم هست و در عریه واکشند و اخذ کرده را گویند  
**جراسک** بفتح اول و سپین نقطه بر وزن مبارک جا نوری باشد سبز رنگ و شیبه بلخ زود و تاستان در میان سبزه زایها  
 میباشد و بانک و صدای طولانی میکند و عرب انرا **جرار** بفتح صا در وزن **جرار** گویند **جرار** معنی باهم و قاف بر وزن **جرار**

بلغت اهل مغرب نوعی از خارا است که چون او را بشکافند از میان آن گرمهای کوچک براید اگر بکوبند و در خمر  
کنند و در میان آن اندک شیرینی بمالند و آن شهر را بر شیر بسیاری بریزند مانند بنیر بسته شود و آنرا بتازی خس الکلیج  
**جرک** بنم اول و فتح ثانی و سکون بای ایجاد پونده است **جرانی** شبیه بخروس که آنرا بخری در تاج گویند **جر جان** باجم  
بروزن سلطان مغرب کرکانت و آن شهری باشد از دار الملک استرا با **جرک** بفتح اول و ثانی بروزن عمد بمعنی زخم دار  
باشد و بسکون ثانی تحت و اورنگ پادشاه را گویند و پرنده ایست که در رنگ که پیوسته در کنار آب نشیند و او را **جر جان**  
نیز گویند و در عربی بمعنی پوست کندن و جراحت نمودن و برک از درخت باز کردن باشد **جرک** بفتح اول بروزن مرده  
اسبی را گویند که بدوش عربی و مادرش غیر عربی باشد و اسب خصی را هم میگویند و بفتح اول اسب زرد رنگ را گویند  
**جر** بارای فرشت بروزن ترسا بمعنی سنگ است و سنگ بنم نون بمعنی سنگ قسم و بخش و حصه باشد بلغت  
زند و پازند و بمعنی سنگ هم آمده است که بخری **جر** بفتح اول بروزن لرز پرنده ایست که عرب آنرا **جر**  
خوانند و بهر بره مشهور است و ترکان توغدری گویند و باجم فارسی هم آمده است **جرکس** بفتح اول و ثانی بروزن  
عسّس بمعنی زندان باشد و مطلق رنگ را نیز گویند و بسکون ثانی صدائی نیز گفته اند که از برهم خوردن دو چیز حاصل  
شود **جرکست** بفتح اول و ثانی شد و سکون ثالث و ثانی فرشت آواز برهم مالیدن دندان و در پدن کرکاس  
و امثال آن باشد **جرکس** در کلوستن کنایه از دعا کردن با و از خوش باشد **جرکسهای** **جرکس** و **جرکسهای**  
زین کنایه از ستارگان باشد **جرکس** بفتح اول بروزن زدیفت بمعنی همجو باشد یعنی شعری که در مذمت گفته شود  
**جرکس** در آن طرفی باشد که در آن جرعه شراب ریوند **جرکس** برین جای باشد ناچه دارو آن دو قسم است  
کوچک و بزرگ با کوچک آن دارو و شربت و غیره در کلوئی اطفال ریوند و با بزرگ آن زنان در حمام آب بر سر ریوند  
**جرخانق** باغین نقطه دارو ثانی فرشت بروزن تنباکو بمعنی جرعه ریختن و آن جای باشد ناچه دارو که با آن  
دارو و امثال آن بر کلوئی اطفال ریوند **جرخانق** بفتح اول بروزن لبلبو بمعنی جرغانق است و بخری بلبله گویند بنم  
اول و یجا حرف ثالث عین بنقطه هم بنظر آمده است **جرخانق** بروزن فرزند بمعنی جگر آکنده است که بروده  
کو سفند با گوشه و مصالح آکنده باشد و بخری عصب گویندش و بمعنی چراغ و چراغان هم آمده است  
**جرغول** بفتح اول بروزن مرغول دارو نیست که آنرا بخری لسان الحمل خوانند و باجم فارسی هم آمده است  
**جرغولت** بروزن مجنون بمعنی جرغولت که لسان الحمل باشد و آن دارو نیست معروف **جرک** بنم اول و سکون ثانی  
و کاف دشت و حرا و بیابان باشد **جرک** بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی بمعنی حلقه زدن و صف کشیدن بر  
و حیوانات دیگر باشد **جرم** بکسر اول و فتح ثانی و سکون مهم جانی و مقامی است در ایران زمین **جرم** بفتح اول و ثانی  
بروزن خربزه بمعنی سفر و مسافرت باشد **جرم** بفتح اول و مهم و سکون ثانی اسب خنک را گویند یعنی اسبی که موی  
او سفید باشد و با بمعنی باجم فارسی هم آمده است **جرنگ** بکسر اول بروزن نکنده استخوان نریست که در سر  
کو سفند میباشد و آن را میتوان جاوید و بخری غضروف خوانند **جرنگ** بفتح اول و ثانی بروزن خنک صد  
رنگ و طاس و امثال آن و آرازدن شمشیر و تیغ و زنجیر را گویند و بکسر اول و ثانی هم آمده است **جرنگیدن** آوازه  
کردن شمشیر و کوز و امثال آن باشد **جرنگام** کار فرمودن **جرنگ** با و او و بن بنقطه بروزن کرناک نام جانور

بقره و

شبه



**جشن خردیگان** روز ششم از خرداد ماه است و آن روز هم خرداد نام دارد بنا بر قاعده کلیه که نزد فارسیان معمولست درین  
 روز جشن سازند و عید کنند **جشن سنان** یا سنین پد نقطه برون حجت باز روز اولست از سالهای ملکی **جشن سدا**  
 بفتح سین و دال پد نقطه جشنی است که فارسیان در روز دهم بهمن ماه کنند و در آن روز آتش بسیار افروزند و این جشن را  
 هوشنگ بن سیامک هم میسازند و بعضی گویند هوشنگ پسر چهارم آدم است یعنی چهار پست آدم <sup>میباشد</sup> بواسطه آنکه  
 روزی با صد کس بطرف کوهی رفت ناگاه ماری قوی چشم بزرگ بنظرش درآمد چون هرگز نماندیده بود متعجب شد و گفت جمیع  
 جانوران متابعت ما میکنند همانا که این جانور دشمن ماست که سر از اطاعت پیچیده سنگی برداشت و بر جانب ما را انداخت  
 آتشک خطا شده بر سنگ دیگر خورد و آتش از آن سنگ بیفت و بر خس و خاشاک افشاده مار را بسوخت چون در آن زمان  
 هنوز آتش ظاهر نشده بود هوشنگ با همراهان از پیداشدن آتش حرم و شادان گردید و گفت این نور خداست که دشمن ما را  
 کشت و بجایه رفت و شکر ایزد بجا آورد و قبله خود ساخت و در آن روز جشنی عظیم کرد **جشن مری کبر** این روز پنجم  
 اسفند ماه است و بعضی گویند روز اول از پنج روز آخر اسفند ماه است و بتطبیق گویند روز اول و روز نوشتن در  
 کزدم باشد و در این روز زنان بر شوهران خود تسلط میدارند و مطالبها میکنند و هر مطلبی که دارند میسازند **جشن**  
**مرکب** کنایه از طعام و شراب مری علیها السلام است که از جنبانیدن درخت حاصل میشود **جشن نیلوفر**  
 جشنی است که فارسیان در روز هفتم خرداد ماه کنند **جشن بفتح اول** و ثانی شد در پیان دروغن باشد و بضم اول و فتح  
 ثانی شد و آستین پیراهن قبا و امثال آنرا گویند **جشن بریدن بشیر جولا** هر را گویند و بمری مایک خوانند  
**جشن بریدن کبیره** یعنی چتر است که جولا هر را یافته باشد و یعنی آتش آرد ماسی هم آمده است **بیان**  
**ی هدی** هر چه را یکجدا با عین پد نقطه مشتمل بر پنج لغت و کتابت **جعد**  
**انگشت** کنایه از نخل و خست باشد **جعد شتی** کنایه از بسیاری پشم است در بدن مردم **جعد**  
**قلم** کنایه از سیاهی و مرکب است که در شکاف و چاک و پشت قلم باشد و کنایه از میثاق خود و لطیف هم هست و  
 خط مضی و مغوس را نیز گویند **جعد کرم کهن** موی را گویند که هر تارش بر هم نشسته و بر خود پیچیده باشد **جعد**  
 برون و عده دوایست که آنرا از جانب شام آورند و بیوانی فولیون خوانند که همگان از ذهب القریع نافع است **بیان**  
**یانه هدی** هر چه را یکجدا با عین نقطه مشتمل بر چهارم لغت **جعد بضم اول**  
 و سکون ثانی چوپا باشد که بر کردن کا و قلمکش و نذاعت کشته نهند و بفتح اول چوپا باشد سیاه برنگ آبنوس که  
 از این چیزها سازند و تراشند و چوپا که دروغ را بدان زنند تا مگر براید **جعد** بفتح اول برون ملازه پنج جشن باشد  
 و آن تره ایست که در بهار پیش از هر سبزهها برود و نان اوزن را نیز گویند و سرخی و غازه باشد که زنان بر دو مالند و ناف  
 حیوانات را نیز گفته اند خصوصاً ناف اسب و شتر و کار و گو سفند و نام قریب ایست از قوای هرات **جعد** بفتح اول  
 برون حواله نوجی از مرغان را گویند و با بضمی بجا عین فاهم آمده است و هر میوه نارس را نیز گفته اند و با بضمی با بضمی  
 هم آمده است **جعد** برون رغبت پند و پشی را گویند که در نهالی و توشک و لحاف و امثال آن نهند **جعد**  
 با بای ایجد برون فروت بمعنی جفت است که پند لحاف و توشک و نهالی باشد و با بضمی بای ایجد برون هم آمده است  
**جعد** بضم اول و سکون ثانی و دال ایجد بضمی بخت نجومی مشهور و دشمن زاغست لیب آنکه گویند جانوران پرند



اورا جهت پادشاهی اختیار کرده بودند و بازاغ مشورت کردند گفت او خدیس و نسیم است پادشاهی را تا باید و کنکرة قلعه و حصا  
 راه کویند و موئی را نیز گفته اند که بر پس سر کرده زنند **جفت** بروزن فقر و نفع را کویند و بجای رای قرشت زای هوز نیز بنظر  
 آمده است که بروزن مغز باشد لیکن پوچت **جفت** با نای قرشت بروزن بقراط بلغث سمه قند ماست را کویند و  
 معرب آن سفر اطست **جفت** بضم اول و فتح ثانی و سکون را و دال پد نقطه سبزه مرغزار را کویند **جفت** بکثرک  
 و سکون سبن پد نقطه سبزه مرغزار را کویند و فتح ثانی و لیمای خامی را کویند که در وقت رشتن بر دلوک پیچیده شود  
 ماشوره جولا مکان و بافتدگان را نیز گفته که لیمان بران پیچیده شده باشد و باین معنی **جفت** نام آمده است و باجم فارسی  
 نیز هست **جفت** بفتح اول و ثانی بروزن جفت سبزی و تره است که در بهار پیش از همه سبزه ها تره را براید و با سرکه خورند  
 و نان خورش سازند **جفت** بفتح اول و ثانی بروزن پلشت بمعنی جفت است که سبزی و تره صحرانی باشد **جفت**  
 بانون بروزن بهیوت پنبه و پشمی را کویند که در نهالی و لحاف گذارند **جفت** بفتح اول و سکون ثانی و نون مفتوح  
 مرغیست فراخ چشم و زرد رنگ و جفت معرب آنست **بیاض** و **کرمی** هر دو چیز **جفت** با فاشتمل **جفت**  
**لغت و کنایات** جفا پیشی ظالم و ستمکار و کناه کار باشد و کنایه از معشوق و مطلوب هم هست **جفالی** بر  
 بروزن حواله نوح و جوق و کلز مرغان را کویند و باجم فارسی هم بنظر آمده است **جفت** بضم اول بروزن مفت بمعنی  
 زوجت که در مقابل فرد باشد و کا و ذاعت کتده را نیز کویند و بعرپ ندان بشدیده دال خوانند و بفتح اول بروزن  
 مفت بمعنی خمیده و کج باشد و امر یا بمعنی هم هست یعنی کج شو و خم کرد و سقف خانه و چوب بندی آنکورد را نیز گفته اند  
 و بعرپ پوست هر چیز را کویند **جفت** با نونانی بالف کشیده بروزن پست بمعنی جفت است که خمیده و کج شده و خم کرده  
 باشد **جفت** آفرید بضم اول و فتح ثانی پد نقطه بختانی رسیده و بدال زده رستی باشد مانند سورنجان  
 و بعضی کویند خصیة الثعلب است **جفت** بلوط بفتح اول پوست بیرون بلوط را کویند چه جفت بعرپ بمعنی  
 پوست باشد سرد و خشک است در دویم و در قابضات داخل سازند **جفت** سانس با سبن پد نقطه بروزن  
 نوعی از فنون و هنر کا سازندگی و صفی از صفات سازدوی الا و تار است و آن سه نوع میباشد جفت ساز ویرا  
 ساز و یک و نیم ساز **جفت** فلك کنایه از آفتاب و ماه است **جفت** بضم اول بروزن مرفک نام مرفیست که  
 زو ماده آن هر کدام یک بال دارند و بجای بال در چکر زو را قلابی و ماده را طه است از استخوان و چون پرواز کنند  
 زو قلاب را بر جلقه ماده اندازد و با هم پرواز کنند و چون بدانند خوردن مشغول گردند از یکدیگر جدا شوند و نزدیک بهم چرا  
 کنند و اینها را بعرپ لا بفتل خوانند و بفتح اول کاروانک را کویند **جفت** کاو کا و ذاعت را کویند و بعرپ ندان  
 خوانند **جفت** مقوس کنایه از طاق ابوان و عمارت باشد **جفت** بفتح اول بروزن هفت خمیده و کج باشد و چو  
 بندی ناک آنکورد و سقف خانه را طاق ابوان راهم گفته اند و بضم اول سرین و کتل مردم و اسب و شتر و غیره باشد  
 و لکدی را نیز کویند که اسب و شتر و امثال آن اندازند و کره ربهان راهم میگویند **جفت** زرنج جفت شدن جوا  
 باشد با هم و کنایه از جماع و مباشرت هم هست **جفت** کرمی کنایه از جماع و مباشرت باشد **جفت** بفتح اول  
 رای قرشت بروزن سر بستد و لیمای خامی باشد که در وقت رشتن پنبه بر دلوک پیچیده شود و باجم فارسی هم آمده است  
**جفت** بروزن خضری شخصی را کویند که علم جفر داند و آن علم است مشهور و معرب کفری هم هست که پوست بهار خرمیا

ماده باشد بیاضی هندی چهره آید با کاف تازی مثل برجه الفک جک بفتح اول و سکون  
 ثانی جنبانیدن ماست باشد در مشکی یا سیونی تا مسکه و کره آن از روغ جدا شود و بمعنی برات هم آمده است و باین معنی  
 باجیم فارسی هم گفتند و شب پاترود هم ماه شعبان را نیز گویند چه شب جک شب براتت جک شکر بفتح اول بروزن  
 خلاشه خادیشت بزرت را گویند که خاگاه خود را مانند تیر خضم اندازد و او را روباہ ترکی نیز میگویند جکاک با کاف  
 و حرکت غیر معلوم انکو زبون و ضایع را گویند جکی بروزن شکر کرد و خاک را گویند و بزبان علی هند نیز همین معنی  
 بیاضی هندی چهره آید با کاف فارسی مثل بر سبزی لغت و کنایت جکاره بروزن  
 هزاره را بهارند پرها و راه و روشهای مختلف را گویند جکینق لشتن با فو فوقانی و تحتانی و بای ایجد و واو  
 و سین سغص و نای قرشت بروزن منزل پرسیدن بلغث زند و پازند بمعنی نوشتن باشد جکی بکسر اول و فتح ثانی و  
 سکون رای قرشت معروفست و بعربی کید گویند و بمعنی خم و خصر و رفج و محنت و زحمت و مشقت هم آمده است و بمعنی  
 انتظار هم هست و وسط هر چیز را نیز گویند و بمعنی شفقت و مرحمت هم بنظر آمده است جکی کند امعا و روده گویند  
 باشد که از با گوشت و مصالح پر کرده باشند و بعربی عصب خوانندش جکی بیک با بای ایجد بروزن خردمند مجموع  
 جکر و شش و دل را گویند خواه از انسان باشد خواه از حیوانات دیگر و بعربی سواد البطن خوانند و کنایه از فرزند  
 هم هست و هر چیز که آن لاغر و زبون باشد جکی نقش کنایه از عاشق باشد و شخصی را نیز گویند که کوفت و مرض دق  
 داشته باشد جکی خوار جمع باشد از ساحران و کنایه از کسی است که رفج کش و محنت پرست باشد و کسی که غم و  
 اندوه بسیار خورد جکی بر خور کن کنایه از کم کردن و از دست رفتن چیزها خوب و نفیس و پاکیزه باشد  
 جکی گوشه پاره از جگر باشد و کنایه از فرزند هم هست جکی نرس بروزن درمنه مرغیت از جنس کلنگ و زرد  
 بگردن او برنگار از سپاه میباشد که سلاطین و خوانین بر سر زنند و او را اُخار بروزن بخار گویند جکی نرس بانا  
 قرشت بروزن پهلوشکن بلغث زند و پازند بمعنی زدن باشد که بعربی ضرب گویند جکی بکسر و جمع و کاف  
 فارسی بختانی کشیده لغظی است که در وقت جرع و قوع در طلب و مبالغه در اخذ گویند و زبان به تکلم مباشرت بر  
 زبان رانند جکی برون شیخ ظریفی که در آن روغن ستور میجو و روغن اسب و شتر و کاه و امثال آن کنند  
 بیاضی تازی هندی چهره آید با لام مشتمل بر صی و هفت لغت و کنایت  
 جک بفتح اول و سکون ثانی نام پرنده است بقدر کجک و مانند بلبل خوش آواز است جلاب بضم اول بروزن کلاب  
 نام شاعر است و او در فن شاعری استاد بود و در بخارا توطن داشت جلاب باجیم بروزن زلازل چیزی باشد مانند  
 سینه بند اسب که در آن زنگها و جرسها نصب کنند و بر سینه اسب بندند و سنج دایره را نیز گویند و بمعنی دف و دایره هم  
 آمده است و نام مرغیت خوش آواز جلاب بفتح اول و ثانی و سکون بای ایجد زن فاحشه و نابکار باشد و بمعنی شورو  
 خو غا و فریاد هم آمده است و بکسر ثانی در عربی صدا و آواز چیزها باشد جلیان بضم اول بروزن قربان غله باشد شبیه  
 بگرسند و از ادوات بزد و کرمان هم بیاطلائی تر پزند و بانمک خورند و گاهی آرد هم کنند و از آن نان پزند و تازه آنرا نیز ناخته  
 خوانند جلی بکسر اول و کسر ثانی و فتح بای ایجد و سکون کاف چیزی باشد سبز مانند ابریشم که در روی آنها هم  
 میرسد و بعربی طلب خوانند جلیق بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده سبزه و تره باشد شبیه به سفنج جلیق

بروزن مطلوب گیاهی باشد که بر درخت پیچد و بر پی عشق خوانند و جبل الساکین هم گویند **جلیه نکت** باها برود  
 اسفرنگ تخم زردخار است و بیخ آراترید زود گویند و آن بفاث کوچک میباشد اگر زیاده بر یکدم خوردند مهلاک باشد  
**جایتن** باختانی بجهول بروزن مهمیز یعنی کنند باشد و عرب مقود خوانند و بمعنی مفسد و غماز هم آمده است  
**جلت** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده بلفظ زنده و پازند پوست آدمی و حیوانات دیگر باشد و عربی  
 جلد گویند بکسر هم **جلتاق** بانای فرشت بروزن چماق بلفظ روی حلیمور را گویند و آن بیخ نبات که عربی  
 حاضر جلی خوانند در در معاصر و تقریباً از خمد کردن نافعست **ججل** بفتح اول و جیم و سکون هر دو لام  
 دف و دایره و سنج دایره را گویند و زنگ و جرس را نیز گفته اند و نام مرغیست خوش آواز و بکسر اول هم آمده است **جللان**  
 بضم هر دو جیم بروزن بلبلان در فرهنگ جهانگیری نام تره ایست که او را کثیر گویند و در کثر اللغه دانه کجند و دانه کثیر باشد  
**جللان حبشی** خنک سیاه را گویند **جللان مصری** بیش را گویند و آن بدترین زهر است گویند  
 با ماه پردهن بجا رود **جلقون** باغبان نقطه دایره بروزن هر دونه چیزی باشد مانند فتق و بار بکتر از آن و درخت آنرا  
 سوسن گویند قوت باه دهد و منی بفراید و سنگ میثان در برابر براند و آنرا بر پی حساب الصنوبر الکبار خوانند **جلت** بکسر  
 اول و سکون ثانی و فاسقه و خود سرو پی بال باشد **جلق** بضم اول و سکون ثانی فانه یکصد از یک هزار و هشتاد  
 حصه ساعت شبانه روزی باشد پیش جهود آن جدا ایشان هر ساعتی را یک هزار و هشتاد قسم کنند و هر قسمی از آن  
 جلق خوانند پس با این اعتبار شبانه روزی بیست و پنج هزار و نه صد و بیست جلق باشد **جلک** بروزن فلک بضم  
 جلاست و آن مرغی باشد کوچک و خوشخوان **جلکار** رای و ند پروراه و دو شمای مختلف را گویند **جلسم**  
 بکسر اول و سکون ثانی و مهم نام و لایست از ملک پنجاب **جل** تا بانای مثلثه بروزن بزم آرا بلفظ سرانی خاردا  
 گویند که باد رنگ باشد و بهترین آن سبز و نازکست و طبیعت آن سرد و تراست و ثقیل و غلیظ هم است **جلنجون**  
 بانون و دو جیم بروزن که غوطه بلفظ سرانی پودنه صحرائی را گویند جاویدن آن بوی سیرازده نماید **جلنک**  
 بکسر اول و ثانی و سکون نون و کاف فارسی نوعی از قماش ابریشمی باشد که آنرا بانندار و پی ند تار نیز می نامند و از آن قبا  
 و کمره و کلاه و شلوار و امثال آن می سازند صدای زنگ و زنگله و زنجیر و مانند آنهم هست و پیاده و بنه خریزه  
 دهند و اندوگد و عشق و امثال آن باشد یعنی درخت آنها و ملخ آبی را نیز گفته اند **جلق** بفتح اول و ضم ثانی بروزن  
 مردم شوخ و شنگ را گویند و مطلق سنج کباب را هم گفته اند اگر از چوب باشد جلق چوب و اگر از آهن باشد جلق آهن خوانند  
 و بفتح اول و ثانی عنان اسب را گویند و کنایه از اسب کوتل و چپست هم است **جلوای** بروزن بغداد سرشت و  
 خوی بد را گویند **جلو چوب** بفتح اول سنج کباب چوبین باشد و بکسر اول و ضم اول هم گفته اند **جلو** بی بازای  
 بروزن تموز فندق باشد و آن چیز است مغزدار و معروف که خوردند و بعضی گویند جلفوزه است و بادام کوهی را نیز گفته اند  
**جل و مرغ** بضم اول و کسر ثانی جانم غوکست و آن چیزی باشد سبز رنگ که در دو همکاب البتاده بهم میرسد و آنرا  
 بر پی طلب و ضرر الضفادع نیز گویند **جلو** بروزن مجوزه مختلف جلفوزه است و آن مغزی باشد باریک و دراز  
**جلوند** بروزن فزند بمعنی چراغ باشد **جلونک** بانون بروزن عروسک بیاره و بنه خریزه دهند و اندو خاردا  
 آن باشد **جلو** بی بروزن مهمیز یعنی کنند باشد که بر پی مقود خوانند و بمعنی مفسد و غماز هم آمده است و بر کزیده و اختا

کرده و اینز کویند **جُلْدُ** بنجم اول و فتح ثانی مشدد گروهی را کویند و معرب آن جلامق باشد و کپانی بود سر پهن که از جاهای غناک و دیوارها حام و زیرها خم آب و شراب و امثال آن روید و ظروف و اثاث را نیز کویند همچو خم و خم و کلد شراب و امثال آن و ظرفی نیز باشد مانند سبد که از ابرک خرما بافتند و خرما بدان کرده از جانی میانی برند و بعضی کویند باین معنی عربست و بعضی درخت خرما هم بنظر آمده است **جَلِیتِ** بر وزن موز بعضی کنند باشد و بعضی مقود خوانند و بعضی مضاده غازه هم آمده است **جَلَبَلِ** بنجم اول بر وزن سهیل پرده و چادر و کجاوه پوشن باشد و جل اسب را نیز کویند و نام شخصی بوده که گزین بسیاری نگاه داشته بپادشاهان **جَمْرُ** هم در **جَمْرُ** است **بَا** هم مثل **بِر** است و **بَغْت** لغت و کتابت **جَم** بنجم اول و سکون ثانی بمعنی پادشاه بزرگ باشد و نام سلیمان و جشید هم هست لکن در جانی که بانگین و وحش و طبر و دیو و پری گفته میشود و مراد سلیمان است و در جاکه با جام و پیاله مذکور میشود جشید و اینجا که بآن نه و سد نام برده میشود و اسکنند و بعضی مردم چشم هم بنظر آمده است و بزبان اهل بروشاه **جَهَان** نام عقل دوم باشد از عقول عشره و منزله و پاکیزه را نیز کویند و بعضی ذات هم هست چنانکه اگر کویند فلاینی خوش هم است مراد آن باشد که خوش زانت **جَهَام** بنجم اول و ثانی مشدد بالف کشیده و تونین رای قرشت مغز درخت خرما و دل خرما هم کویند و همان **جَم** التخله و قلب التخله خوانند **جَهَامُ التَّهْمِسُ** بمعنی جاراتها است و آن رستی باشد مانند **بَلُو** و پیوسته بآب میباشد **جَمَلُ سِیَرَمُ** بکسر همزه نام یکی از انواع ریاحین است که شکوفه آن بسیار کوچک میباشد نبات آن بدوختانی که در جوار او باشد تعلق گیرد یعنی مانند عشقه و بلبلاب در آنها پیدا و عرب آنرا **جَهَامُ التَّلْهِامِ** هم سلهمانت و اسب هم بهمان **جَهَامُ شَش** بنجم اول و ثانی مخفف بر وزن کواش بمعنی شوخ و شوخی و فریبندگی و سست و سستی باشد و بعضی درشتی و عریبه هم آمده است و آرایش کتده و فریبنده را نیز کویند و بعضی کویند با این معنی عربست و با **جَمَل** مشدد بر وزن نقاش دوستان را پنهانی دیدن باشد و در عربی نوعی از باد بود **جَهَام** بنجم اول بر وزن کان که باد آوازان چوبکی باشد سپاه رنگ و چون بشکند بدون آن فستوی بود گرم معده را بکشد **جَهَامِ** ساقی را کویند و باجم فارسی هم آمده است **جَهْمُ** کلماتی باتای قرشت بر وزن محمود بمعنی نبل است و آن شاد شدن نفس باشد با مورد حسنه که از او صادر شود **جَهْمُ** بنجم سرد و نیم سکون سرد و نیم کوه را کویند و آن با اوزار است که بر آن از لنگه و بالای آن از لیسمان باشد **جَهْمِ** چینی بمعنی مصلح چینی است و آن سنگی باشد سفید که در داروهای چشم بکار برند **جَهْمُ** بادال امجد بر وزن خمر سلاخی است که آنرا دهند و سناکتر کویند بر وزن قطار و اصل آن جنب دراست یعنی هلو شکاف و چندی یعنی دندان غریب **جَهْمُ** بنجم اول و سکون ثانی و رای قرشت مفتوح حرارت و بخار است که در آخر زمستان در شباط ماه روی بشد و بعد از آن در زمزم بر میخیزد یکی در هفتم ماه مذکور و زمین بسبب آن گرم میشود و از اسقوط جمره اول میگویند و دیگری در چهاردهم و از اسقوط جمره دوم میگویند و بسبب آن آب گرم میگوید و یکی در دره است و یکی که اسقوط جمره سیم باشد اشجار و نباتات گرم شوند و نزد عرب مراد از اسقوط جمره اسقوط منازل قمر است چه در هفتم ماه مذکور اسقوط چهاردهم است و در چهاردهم اسقوط زبره و در بیست و یکم اسقوط صفر و تا اثرات اینها نیز همچنان است که در اول زمین گرم شود و در ثانی آب و در ثالث نباتات و عرب اخگر آتش را جمره خوانند **جَمْرِي** بنجم اول بر وزن قمری بلغت ما و آراء النهر مردم بازاری و کم اصل و جلف و کد و تلنگی را کویند و بنجم اول و کمر اول هم آمده است **جَمْرِي**

بازای